

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد  
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد  
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای  
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد  
تنور لاله چنان برفروخت باد بهار  
که غنچه عرق عرق گشت و گل به جوش آمد  
به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش  
که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد  
ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع  
به حکم آن که چو شد اهرمن سروش آمد  
ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد  
چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد  
چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس  
سر پیاله بیوشان که خرقه پوش آمد  
ز خانقاه به میخانه می رود حافظ  
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

سحرم دولت بیدار به بالین آمد  
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد  
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام  
تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد  
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای  
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد  
گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد  
ناله فریادرس عاشق مسکین آمد  
مرغ دل باز هوادار کمان ابرویست  
ای کیوتر نگران باش که شاهین آمد  
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست  
که به کام دل ما آن بشد و این آمد  
رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار  
گریه اش بر سمن و سنبل و نسیرین آمد  
چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل  
عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند  
نه هر که آینه سازد سکندری داند  
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست  
کلاه داری و آیین سروری داند  
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن  
که دوست خود روش بنده پروری داند  
غلام همت آن رند عافیت سوزم  
که در گداصفتی کیمیاگری داند  
وفا و عهد نکو باشد از پیاموزی  
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند  
بیاختم دل دیوانه و ندانستم  
که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند  
هزار نکته باریکتر ز مو این جاست  
نه هر که سر بتراشد قلندری داند  
مدار نقطه بینش ز خال توست مرا  
که قدر گوهر یک دانه جوهری داند  
به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد  
جهان بگیرد اگر دادگستری داند  
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه  
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند  
وان که این کار ندانست در انکار بماند  
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن  
شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند  
صوفیان واستدند از گرو می همه رخت  
دل ق ما بود که در خانه خمار بماند  
محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد برد  
قصه ماست که در هر سر بازار بماند  
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم  
آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند  
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت  
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند  
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس  
شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند  
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
یادگاری که در این گنبد دوار بماند  
داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید  
خرقه رهن می و مطرب شد و زار بماند  
بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد  
که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند  
به تماشگاه زلفش دل حافظ روزی  
شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند  
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند  
من ار چه در نظر یار خاکسار شدم  
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند  
چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را  
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند  
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است  
چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند  
سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود  
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند  
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه  
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند  
توانگرا دل درویش خود به دست آور  
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند  
بدین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر  
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند  
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ  
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند  
مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند  
طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند  
زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند  
خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون  
دل در وفای صحبت رود کسان میند  
گر جلوه می نمایی و گر طعنه می زنی  
ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند  
ز آشفتگی حال من آگاه کی شود  
آن را که دل نگشت گرفتار این کمند  
بازار شوق گرم شد آن سروقد کجاست  
تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند  
جایی که یار ما به شکرخنده دم زند  
ای پسته کیستی تو خدا را به خود مخند  
حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی  
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند  
که به بالای چمان از بن و بیخم برکند  
حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا  
که به رقص آوردم آتش رویت چو سیند  
هیچ رویی نشود آینه حجله بخت  
مگر آن روی که مالند در آن سم سمند  
گفتم اسرار غمت هر چه بود گو می باش  
صبر از این بیش ندارم چه کنم تا کی و چند  
مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد  
شرم از آن چشم سیه دار و میندش به کمند  
من خاکی که از این در نتوانم برخاست  
از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر بلند  
باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ  
زان که دیوانه همان به که بود اندر بند

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند  
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند  
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید  
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند  
چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب  
فرصت عیش نگه دار و بزنی جامی چند  
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست  
بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند  
زاهد از کوچه زندان به سلامت بگذر  
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند  
عیب می جمله چو گفתי هنرش نیز بگو  
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند  
ای گدایان خرابان خدا یار شماست  
چشم انعام مدارید ز انعامی چند  
پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش  
که مگو حال دل سوخته با خامی چند  
حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت  
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند



## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
بیخود از شعلشعه پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلی صفاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند  
بعد از این روی من و آینه وصف جمال  
که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند  
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب  
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند  
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد  
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند  
این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد  
اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند  
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود  
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند  
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند  
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت  
با من راه نشین باده مستانه زدند  
آسمان بار امانت نتوانست کشید  
قرعه کار به نام من دیوانه زدند  
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند  
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد  
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند  
آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع  
آتش آن است که در خرمن پروانه زدند  
کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب  
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

---

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند  
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
مصلحت دید من آن است که یاران همه کار  
بگذارند و خم طره یاری گیرند  
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی  
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند  
قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش  
که در این خیل حصاری به سواری گیرند  
یا رب این بچه ترکان چه دلیرند به خون  
که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند  
رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد  
خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند  
حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست  
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گر می فروش حاجت زندان روا کند  
ایزد گنه بیخشد و دفع بلا کند  
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا  
غیرت نیاورد که جهان پربلا کند  
حقا کز این غمان برسد مژده امان  
گر سالکی به عهد امانت وفا کند  
گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم  
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند  
در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست  
فهم ضعیف رای فضولی چرا کند  
مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد  
وان کو نه این ترانه سراید خطا کند  
ما را که درد عشق و بلای خمار کشت  
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند  
جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت  
عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

---

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند  
نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند  
عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش  
که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند  
ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند  
هر آن که خدمت جام جهان نما بکند  
طیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک  
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند  
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار  
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند  
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری  
به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند  
بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد  
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

---

## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند  
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند  
کمال سر محبت ببین نه نقص گناه  
که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند  
ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی  
که خاک میکده ما عبیر جیب کند  
چنان زند ره اسلام غمزه ساقی  
که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند  
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است  
مباد آن که در این نکته شک و ریب کند  
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد  
که چند سال به جان خدمت شعیب کند  
ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ  
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

طاير دولت اگر باز گذاری بکند  
يار بازآيد و با وصل قرارى بکند  
ديده را دستگه در و گهر گر چه نماند  
بخورد خونى و تدبير نثارى بکند  
دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من  
هاتف غيب ندا داد که آرى بکند  
کس نيارد بر او دم زند از قصه ما  
مگرش باد صبا گوش گذارى بکند  
داده‌ام باز نظر را به تذروى پرواز  
بازخواند مگرش نقش و شکارى بکند  
شهر خاليست ز عشاق بود کز طرفى  
مردى از خوبش برون آيد و کارى بکند  
کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ای  
جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند  
يا وفا يا خبر وصل تو يا مرگ رقيب  
بود آيا که فلک زين دو سه کارى بکند  
حافظا گر نروى از در او هم روزى  
گذرى بر سرت از گوشه کنارى بکند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند  
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند  
قاصد منزل سلمی که سلامت بادش  
چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند  
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند  
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند  
یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز  
که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند  
شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد  
قدر یک ساعته عمری که در او داد کند  
حالیا عشوه ناز تو ز بنیادم برد  
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند  
گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست  
فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند  
ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز  
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند



## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

آن کیست کز روی کرم با ما وفاداری کند  
بر جای بدکاری چو من یک دم نکوکاری کند  
اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی  
وان گه به یک پیمانه می با من وفاداری کند  
دلبر که جان فرسود از او کام دلم نگشود از او  
نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند  
گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام  
گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند  
پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده‌است بو  
از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند  
چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان  
سلطان کجا عیش نهران با رند بازاری کند  
زان طره پرپیچ و خم سهل است اگر بینم ستم  
از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند  
شد لشکر غم بی عدد از بخت می‌خواهم مدد  
تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند  
با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او  
کان طره شیرنگ او بسیار طراری کند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند  
همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند  
دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از سر فسوس  
گفت که این سیاه کج گوش به من نمی کند  
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او  
زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند  
پیش کمان ابرویش لایه همی کنم ولی  
گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند  
با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب  
کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی کند  
چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن  
وہ که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی کند  
دل به امید روی او همدم جان نمی شود  
جان به هوای کوی او خدمت تن نمی کند  
ساقی سیم ساق من گر همه درد می دهد  
کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی کند  
دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر  
بی مدد سرشک من در عدن نمی کند  
کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند  
تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی کند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند  
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند  
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی  
عشق داند که در این دایره سرگردانند  
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست  
ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند  
عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا  
ما همه بنده و این قوم خداوندانند  
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم  
آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند  
وصل خورشید به شبیره اعمی نرسد  
که در آن آینه صاحب نظران حیرانند  
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ  
عشقبازان چنین مستحق هجرانند  
مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار  
ور نه مستوری و مستی همه کس نتوانند  
گر به زهتگه ارواح برد بوی تو باد  
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند  
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد  
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند  
گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان  
بعد از این خرقه صوفی به گرو نستانند

## دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند  
پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند  
به فتراک جفا دل‌ها چو بریندند بریندند  
ز زلف عنبرین جان‌ها چو بگشایند بفشانند  
به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند  
نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند  
سرشک گوشه گیران را چو دریابند در یابند  
رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند  
ز چشمم لعل رمانی چو می‌خندند می‌بارند  
ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند می‌خوانند  
دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد  
ز فکر آنان که در تدبیر درمانند در مانند  
چو منصور از مراد آنان که بردارند بر دارند  
بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند  
در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند  
که با این درد اگر دریند درمانند درمانند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

غلام نرگس مست تو تاجدارانند  
خراب باده لعل تو هوشیارانند  
تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز  
و گر نه عاشق و معشوق رازدارانند  
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر  
که از یمین و یسارت چه سوگوارانند  
گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین  
که از تطاول زلفت چه بی قرارانند  
نصیب ماست بهشت ای خدانشناس برو  
که مستحق کرامت گناهکارانند  
نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس  
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند  
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من  
پیاده می روم و همرهان سوارانند  
بیا به میکده و چهره ارغوانی کن  
مرو به صومعه کان جا سیاه کارانند  
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد  
که بستگان کمند تو رستگارانند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند  
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند  
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی  
باشد که از خزانه غییم دوا کنند  
معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد  
هر کس حکایتی به تصور چرا کنند  
چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست  
آن به که کار خود به عنایت رها کنند  
بی معرفت مباش که در من یزید عشق  
اهل نظر معامله با آشنا کنند  
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود  
تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند  
گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار  
صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند  
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب  
بهرتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند  
پیراهنی که آید از او بوی یوسفم  
ترسم برادران غیورش قبا کنند  
بگذر به کوی میکده تا زمره حضور  
اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند  
پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان  
خیر نهان برای رضای خدا کنند  
حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود  
شاهان کم التفات به حال گدا کنند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

شاهدان گر دلبری زین سان کنند  
زاهدان را رخنه در ایمان کنند  
هر کجا آن شاخ نرگس بشکفت  
گلرخانش دیده نرگسدان کنند  
ای جوان سروقد گویی ببر  
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند  
عاشقان را بر سر خود حکم نیست  
هر چه فرمان تو باشد آن کنند  
پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای  
این حکایت‌ها که از طوفان کنند  
یار ما چون گیرد آغاز سماع  
قدسیان بر عرش دست افشان کنند  
مردم چشمم به خون آغشته شد  
در کجا این ظلم بر انسان کنند  
خوش برآ با غصه‌ای دل کاهل راز  
عیش خوش در بوته هجران کنند  
سر مکش حافظ ز آه نیم شب  
تا چو صبحت آینه رخشان کنند

## دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

گفتم کی ام دهان و لب کامران کنند  
گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند  
گفتم خراج مصر طلب می کند لب  
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند  
گفتم به نقطه دهند خود که برد راه  
گفت این حکایتیست که با نکته دان کنند  
گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین  
گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند  
گفتم هوای میکده غم می برد ز دل  
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند  
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است  
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند  
گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود  
گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند  
گفتم که خواجه کی به سر حجله می رود  
گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند  
گفتم دعای دولت او ورد حافظ است  
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند



## دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند  
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند  
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس  
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند  
گویا باور نمی‌دارند روز داوری  
کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند  
یا رب این نودولتان را با خر خودشان نشان  
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند  
ای گدای خانقه برچه که در دیر مغان  
می‌دهند آبی که دل‌ها را توانگر می‌کنند  
حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد  
زمره دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند  
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی  
کاندر آن جا طینت آدم مخمر می‌کنند  
صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت  
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند